

سوء تفاهم در مسکو

سیمون دوبووار

برگردان:
مهستی بحرینی



انتشارات نیلوفر

سرشناسه	بووار، سیمون دو، ۱۹۰۸-۱۹۸۶ م.
عنوان و نام پدیدآور	سوء تفاهم / نوشته سیمون دو بووار؛ ژان پل سارتر؛ برگردان مهستی بحرینی.
مشخصات نشر	تهران: نیلوفر، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	۱۳۴ ص.
شابک	978-964-448-391-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
یادداشت:	عنوان به فرانسه: Malentendu a Mosequ.
یادداشت	: چاپ دوم.
موضوع	: داستان‌های فرانسه - قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	: بحرینی، مهستی، ۱۳۱۷ - مترجم.
ده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۹ س ۹۷ و PQ ۲۶۰۶
بندی دربی	: ۸۴۳/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۹۵۸۷۲



انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

سیمون دو بووار

سوء تفاهم در مسکو

ترجمه مهستی بحرینی

حروفچینی: شبستری

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵

چاپ گلبان

شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

فروش اینترنتی: www.behanbook.ir

سخنی چند درباره زندگی، آثار و افکار

سیمون دوبووار

سیمون دوبووار در ۹ ژانویه ۱۹۰۸ در پاریس چشم به جهان گشود. حرف اضافه «» پیش از نام خانوادگی اش، نمودار پیشینه نجیب زادگی خانواده پدری است. این برخلاف آنچه از این عنوان اشرافی برمی آید، پدرش ثروتی در بساط نداشت و او خود را «نمونه ای از دختران خانواده های بورژوازی فقیر» می دانست. پدرش ژرژ دوبووار^۱ وکیل دعاوی بود و قاعدتاً می بایست به این شغل پردازد اما از آنجا که رگ و ریشه اشرافی داشت، کار کردن را دون شأن خود می دانست و کمتر در صدد دفاع از موکلان خود برمی آمد. با این همه، مردی ذوق هنری، باقریحه بود، علاقه ای بسیار به ادبیات کلاسیک و هنر تئاتر داشت و گاه به عنوان هنرپیشه ای غیر حرفه ای، نقش هایی در تئاتر ایفا می کرد.

مادر سیمون، فرانسواز براسور^۲ مسیحی متدین و سختگیر، بود که آموزش و پرورش دختر استثنایی خود سیمون و نیز خواهر کوچکترش هلن را به دقت زیر نظر گرفت. دوران کودکی و نوجوانی سیمون و خواهرش به خوشی سپری شد چون از توجه و مهر پدر و مادر برخوردار

1. Georges de Beauvoir

2. Françoise Brasseur

بودند. سیمون از سال ۱۹۱۳ در مدرسه خصوصی «دزیر»^۱ به تحصیل پرداخت. در آنجا با الیزابت مابی^۲ - که در خاطراتش از او با نام «زازا» یاد می‌کند - آشنا شد و برای نخستین بار «لذت تبادل اندیشه» را چشید. سیمون به شدت تحت تأثیر این آشنایی قرار گرفت و در ستایش زازا آن چنان راه افراط پیمود که سرانجام چاره‌ای جز نفی ارزش‌های حاکم بر محیط زده‌گی خود ندید. در واقع، این آشنایی زمینه پیدایش عقاید و اندیشه‌های ررف و او را در سال‌های پختگی‌اش فراهم آورد و می‌توان گفت که نقطه این اندیشه‌ها، گرچه در آغاز مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسید، در همین دوران جوانی بسته شد.

راهی که برای آلمان از جوانی در پیش گرفته بود با خواست خانواده‌اش مغایرت داشت. این دختر، سخوان سخت‌کوش، برخلاف دیگر دختران هم‌سن و سال خود، رؤیای ازدواج در سرنمی‌پروراند و از همان نخستین سال‌های جوانی می‌خواست «نان از عرق خویش خورد» و معاش خود را با کار و کوشش تأمین کند تا به استقلال واقعی دست یابد و بتواند در راه کشف فضاهایی تازه گام بردارد. از این‌رو، به «دزیر» که معمولاً دختران نوجوان خانواده‌های مرفه را برای ازدواج^۱ همراه با اسم و رسم تربیت می‌کرد، تنهایی از مراحل بود که او می‌بایست برای راه یافتن به گستره آزادی و آزاداندیشی از آن بگذرد. اما خانواده‌اش، مانند هر خانواده بورژوازی دیگر، می‌خواستند که دخترشان «همسری مناسب برای خود برگزیند و به شوهرداری و بچه‌داری پردازد و به خصوص کار کردن را برای دختری جوان خیانتی به طبقه خود به شمار می‌آوردند. این نگرش سیمون جوان را به شدت پریشان کرده بود چون می‌دانست که نمی‌تواند پاسخگوی

1. Désir

2. Elisabeth Mabilley

آرزوها و خواستهای پدر و مادر و دیگر افراد پیرامون خود باشد. در این باره می‌گوید: «خانواده‌ام بیش از آنکه رفتار آن زمان مرا سرزنش کنند، از تجسم آینده‌ای که می‌خواستم به آن پایگذارم به وحشت افتاده بودند. اما او بی‌اعتنا به مخالفت‌ها به راه خود ادامه داد.

سیمون دوبووار از کودکی به نوشتن روی آورد. در هفت سالگی داستان‌های کودکانهٔ «تلخکامی‌های مارگریت»^۱ و «خانوادهٔ کورنیشون»^۲ را نوشت که در هر دو آنها به نقیضه‌سازی خانوادهٔ خود پرداخته بود.

در پانزده سالگی راه آینده‌اش مشخص شده بود: «من نویسنده خواهم شد». از آن پس بیات را به مثابه جانشین جادویی مذهب برای نگرش‌های درونی و بارجمی «خیشتن» خود و در عین حال، همچون ابزاری برای شناساندن خود به دیگران و تأثیر در افکار و عقاید آنان به کار برد. در کنار نویسندگی، عشق به طبیعت و از کودکی در وجودش ریشه گرفته بود یکی از مسرت‌های بزرگ زندگی او. در می‌رفت، گردش‌های منظم و طولانی او، بعدها مشهور خاص و نام‌گردید.

سیمون دوبووار پس از آنکه دیپلم خود را در رشتهٔ فلسفه و ریاضیات گرفت، به دانشگاه سربین^۳ رفت و تحصیلات فلسفه‌ای را با شور و شوق فراوان آغاز کرد. او با امید به آیندهٔ خود چشم‌پوشی نمی‌گفت: «زندگی من، قصهٔ شیرینی خواهد بود که چون رفته رفته آن را با ای خود حکایت کنم، واقعیت خواهد یافت».

پس از طی دورهٔ لیسانس، برای گذراندن مسابقهٔ ورودی کسب صلاحیت تدریس در دانشگاه‌ها (agrégation) به کارآموزی پرداخت. قبولی در این

1. Malheurs de Marguerite

2. La famille Cornichon

3. Sorbonne

مسابقه آسان نیست و به همین دلیل از اهمیتی بسیار برخوردار است. سیمون در دوره کارآموزی خود با کلود لوی-استروس^۱ و مرلوپونتی^۲ که هر دو از اندیشمندان نامدار فرانسه به شمار می آیند، همدرس بود. در سال ۱۹۲۹ این آزمون را با موفقیت گذراند و در بیست و یکسالگی، به عنوان جوان ترین مدرس فلسفه کار خود را آغاز کرد. حدت ذهن و تیزهوشی او با نریم، شگرف برای کار کردن توأم بود. از همان دوران دانشجویی به او «کستور»^۳، که به معنی بیداستریاسگ آبی است، لقب دادند، این نام گذاری اگرچه از شباهت نام خانوادگی او: Beauvoir با واژه انگلیسی beaver (در زبان انگلیسی به سگ آبی) ناشی می شد، اما بیشتر ویژگی این جانور که سازندگی است، وارد نریم بود.

در این سال ها، سیمون در بووار با روشنفکران هم عصر خود مانند مرلوپونتی، نیزان^۴، لوی استروس ریمون آرون^۵ و ژان پل سارتر نشست و برخاست داشت. البته حدت به هم زندگی اش، که تأثیری عمیق در سرنوشت او بر جانها، آشنایی با ژان پل سارتر بود. شرکت در مباحثات فلسفی پایان ناپذیر این فیلسوفان بر نریم است. لال بووار افزود و به احتجاجات فلسفی و دیالکتیکی او استحکام بیشتری بخشید. فیلسوفان این نسل در بیشتر موارد، فلسفه رسمی آن روزگار را که به هم برآمده آلیسم کانت و برگسون بودند می کردند و می کوشیدند تا با الهام از سگ، دلایل و توجیهاتی پذیرفتنی برای عصیان خود بیابند. در جریان این جستجو بود که تا اندازه ای به مارکسیسم نزدیک شدند، ضمن آنکه گوشه چشمی هم به سوررآلیسم داشتند.

1. Claude Levi - Strauss

2. Merleau - Ponty

3. Castor

4. Nizan

5. Raymond Aron

سیمون دوبووار در دانشگاه سربین، پایان‌نامهٔ خود را با راهنمایی لئون برونشویک^۱، دربارهٔ «تصور در فلسفهٔ لایبنیتس» گذراند. برونشویک یگانه استادی بود که به اهمیت این فیلسوفان جوان پی برد. او خود فلسفهٔ کانت را تنها به عنوان «نظریهٔ شناخت» می‌پذیرفت و بر آن بود که «ما تنها جهانی را می‌شناسیم که ساخته و پرداختهٔ ذهن ماست». بنابراین ماوراءالطبیعه به طور مطلق وجود ندارد. کار فلسفه توضیح علم است که با عبور از مسله‌ای از مفاهیم - که مراحل موقت به شمار می‌روند - به تکوین واقعیت می‌پردازد. بووار تحت تأثیر این نظریه، بیش از پیش معتقد شد که پاییدی به ارزش‌های سنتی به از خودبیگانگی می‌انجامد. آنچه از دید او اهمیت داشت «شن» بود و نه «بودن» و تأکید می‌کرد که هرکسی می‌بایست به آفرینش هست خود بپردازد.

اما البته بووار تنها به فعالیتهای ذهنی و نظریه‌پردازی دربارهٔ مسائل فلسفی و اجتماعی و از آن جمده نوشتن بران «رهایی خود و دیگران از قید و بند ارزش‌های سنتی» بسنده نکرد بلکه به سائت طبع جستجوگر خویش، در صدد کشف ناشناخته‌ها و کاوش در محیط پیرامون خود برآمد و همان شور و شوق و پشتکاری را که در سیر طبیعت و آشنایی با زیبایی‌های آن از خود نشان می‌داد، در آشنایی با محله‌ها و کوچه‌های پاریس در آنها نیز پیوسته بود و مردمی که از طبقهٔ او نبودند، به کار بست. این - سیمون - در پیوسته به محله‌هایی که چندان خوشنام نبودند و به کافه‌ها و بارها سر می‌زد و می‌خواست از راه آشنایی با روحیات مردم فرودست و بی‌سروسامان به «حقیقت فرهنگ» آنان پی ببرد.

آنچه در شکوفایی شخصیت سیمون دوبووار نقشی تعیین‌کننده داشت،

آشنایی‌اش با نویسنده و فیلسوف نامدار فرانسوی، ژان پل سارتر بود. سیمون از نخستین دیدار شیفتهٔ سرزندگی و هوش و ذکاوت شگفت‌انگیز سارتر شد: «اگر با سارتر برخورد نکرده بودم، اندیشه‌ام چگونه تحول می‌یافت و رشد می‌کرد؟ آیا در هر صورت، از فردگرایی، آرمان‌گرایی و اعتقاد به اصالت روح دست نمی‌کشیدم؟ نمی‌دانم. آنچه اهمیت دارد، آشنایی من با سارتر است که نقشی سرنوشت‌ساز در زندگی من بازی کرد. با او می‌توانستم همه چیز را قسمت کنم... می‌دانستم که هرگز از زندگی‌ام بیرون نخواهم رفت».

سارتری، سارتر نیز شیفتهٔ درک درست و هوش سرشار سیمون شده بود و نظر او را بر رأی هر دو منتقدانش مقدم می‌داشت: «وقتی که نوشته‌ای را نشان می‌دهم، این کار است که همیشه می‌کنم - و او از نوشته‌ام انتقاد می‌کند، عصبانی می‌شوم و او را به باد ناسزا می‌گیرم. سپس، همهٔ انتقادهایش را می‌پذیرم؛ این است که نوشته‌ام را تأیید کند، به اندازه‌ای به رأی صائب او اعتماد دارم که انتقاد دیگران هرگز نخواهد توانست نظرم را دربارهٔ کاری که کرده‌ام تغییر دهد. واقع من توان گفت که من تنها برای او، یا به عبارت بهتر، برای اینکه نوشته‌ام با از صافی ذهن و ضمیر او بگذرانم، می‌نویسم».

سیمون دوبووار با انتخاب سارتر و دوری جستن از ازدواج، به مخالفت با مقررات اخلاقی و اجتماعی جامعهٔ غرب، که به نظر او سبب دورویی و تظاهر استوار بود، برخاست.

دوبووار و سارتر در طول زندگی خود، بیش از هر زوج دیگری هم ستایش روشنفکران و اهل قلم را برانگیختند و هم خشم و مخالفت برخی دیگر را. البته این امر بیشتر از اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی آن دو سرچشمه می‌گرفت. دوبووار و سارتر هیچگاه از تبادل اندیشه بایکدیگر باز نایستادند

و توافق فکری و روحی آن دو هرگز خدشه‌ای نپذیرفت.

سیمون دوبووار پیش از رسیدن به شهرت و افتخار، چند سالی در شهرستان‌ها معلمی پیشه کرد. در ۱۹۳۱ در مارسی^۱ و از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶ در روئن^۲ به تدریس فلسفه اشتغال داشت. دوبووار در تدریس به برنامه‌های رسمی آموزشی بسنده نمی‌کرد، پا از حد وظیفه خود فراتر می‌نهاد و شاگردان خویش را به آزادی عمل و مطالعه آثار نویسندگان معاصر فرانس خواند. این خانم معلم، با عقاید و رفتار و طرز لباس پوشیدن نامتعارف و نامعهدش هر قدر در نزد شاگردانش گرامی بود، به همان اندازه در نظر پدرش و مادران آنان ناخوشایند جلوه می‌کرد. در روئن، هنگام طرح مبحث خانواده، به شاگردانش گفت که وظیفه زن به زادن و پروردن بچه منحصر نمی‌شود و حال آنکه چند ماه پیش از آن مارشال پتن^۳ در یک سخنرانی رسمی بر لزوم پیوند میان مدارس و ارتش تأکید کرده بود و به دنبال آن، طی بخشنامه‌ای به معلمین تکلیف شده بود که درباره اهمیت زاد و ولد به تبلیغ بپردازند. دوبووار ضمن رد این مسأله، به این بخشنامه نیز اشاره‌ای طنزآمیز کرد و همین امر اعتراض ارتش و انشأ آموزان و همچنین کمیسیون محلی تنظیم خانواده و حمایت از کودکان^۱ به مخالفت با این معلم ناشایست که در کلاس درس بر ضد خانواده تباحث می‌کرد، برانگیخت. البته دوبووار در پاسخ به این اعتراض‌ها، طی نامه‌ای اعلام کرده که هیچ روی حاضر نیست مبلغ برنامه‌ها و آئین‌های هیتلری باشد. به هر حال، این گرنه مسائل باعث شد که به عنوان معلمی غیرعادی انگشت‌نمای جامعه بورژوازی روئن باشد.

1. Marseille

2. Rouen

3. Pétain

بووار پس از چند سال اقامت و تدریس در شهرستان، در ۱۹۳۶ به پاریس بازگشت و در این شهر به کار خود ادامه داد. در آن سال‌های پیش از جنگ، فضای اجتماعی و سیاسی پاریس به کلی تغییر یافته و زندگی بر ساکنان آن دشوار شده بود. در ۱۹۳۹ سارتر به خدمت سربازی فراخوانده شد و چون از این کار سرپیچی کرد، به زندان افتاد و زمانی طولانی در زندان به سربرد تا آنکه در ۱۹۴۱ آزاد شد. در خلال این سال‌ها، بووار با کوششی پیگیر به طرح و آفرینش داستان‌های گوناگون پرداخت. در پاسخ به این پرسش که چرا پس از سال‌ها تحصیل و تدریس فلسفه به ادبیات روی آورد، می‌گوید: «نمی‌توانستم به شرح و بسط و نقد و تحلیل آراء و افکار دیگران، یا آوردن رباره آنها دل خوش کنم. می‌خواستم آنچه را بنابه تجربه خویش تازه و بساطت می‌یافتم با دیگران در میان نهم و می‌دانستم که برای دستیابی به این منظور باید به ادبیات روکنم».

در سال ۱۹۳۷ توانست به همین اثر کامل خود، مجموعه‌ای از پنج داستان را با عنوان «برتری معنویت»^۱ برای چاپ عرضه کند. اما از آنجا که در این داستان‌ها عصیان روشنفکران در برابر فرزندان نازپرورده طبقه ثروتمند با بیانی تند و گزنده به تصویر درآمد، به انتشارات گالیمار^۲ و پس از آن گراسه^۳ از قبول این «تصفیه حساب با گذشته»^۴ ریش خودداری کردند و این اثر مدت‌ها چاپ نشده باقی ماند تا آنکه در سال ۱۹۷۹ با عنوان «وقتی که اولویت با معنویت است»^۴ انتشار یافت.

بووار در سال ۱۹۴۳، در بحبوحه دشواری‌هایی که بر اثر کمبودهای ناشی از جنگ پدید آمده بود، پس از دوازده سال تدریس به اتهام اینکه

1. Primauté du Spirituel

2. Gallimard

3. Grasset

4. Quand prime le spirituel

موجب گمراهی یکی از دانش آموزان خود شده است، از دانشگاه اخراج شد. ماجرا بدین صورت بود که یکی از شاگردانش از تن دادن به ازدواجی «پرسود» سر باز زد و مادر او از بووار خواست که نفوذ خود را برای واداشتن دختر به ازدواج به کار اندازد و چون بووار تقاضای او را نپذیرفت، مادر این دانش آموز او را متهم کرد که موجب گمراهی دختر نابالغش شده است. بووار پس از این واقعه با کار بی اهمیتی که در رادیو برای خود دست و پا کرد، حتی به دشواری روزگار گذراند. خوشبختانه نخستین رمانش مهمان^۱ در هفت سال انتشار یافت و او توانست با بهره گیری از حقوق نویسندگی روسای^۲ به وضع مالی خود بدهد. درواقع این امر تأثیری مثبت در زندگی او داشت. راه آینده اش را به روشنی ترسیم کرد. بووار که از زندگی کارمندی لذت داشت و نیز از تنگناهای معیشتی سال های جنگ در رنج بود، بیش از پیش به نویسندگی روی آورد و با شور و علاقه فراوان به نوشتن پرداخت. البته پس از پایان جنگ به دانشگاه بازگشت اما برای همیشه کار تدریس را کنار گذاشت. سال های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۶ را می توان پر بارترین دوران نویسندگی بووار به شمار آورد. در این سال ها آثار متعددی آفرید و نوشته هایش یکی پس از دیگری منتشر شد: مهمان (۱۹۴۳)، پیروس و سینه آس (۱۹۴۶)،^۳ خون دیگران^۴ رمانی بنامه دهان های بی مصرف (۱۹۴۵)،^۵ همه انسانها فانی اند (۱۹۴۶) و اخلاقیات^۶ (۱۹۴۷).

این آثار همگی نظر موافق کتابخوانان فرانسوی را به سوی خود کشید، اما در این میان «خون دیگران» که رمان اگزیستانسیالیستی نام گرفت با

1. L'Invitée

2. Pyrrhus et Cinéas

3. Le Sang des autres

4. Les Bouches inutiles

5. Tous les hommes sont mortels

6. pour une morale de l'ambiguïté

چنان اقبالی رو برو شد که حتی دور از انتظار خود نویسنده بود. بووار پس از «دهان‌های بی‌مصرف» دیگر نمایشنامه‌ای ننوشت چون به نظر او این شکل هنری نمی‌توانست پاسخگوی گرایشی باشد که نسبت به بیان مستقیم حقایق احساس می‌کرد. این انگیزه حقیقت‌گویی سبب شد که رمان‌های او هم - به استثناء دو رمان «مهمان» و «ماندارن‌ها»^۱ - که به شدت از تجربه‌های شخصی او مایه گرفته‌اند - چندان بهره‌ای از شور و هیجان نداشته باشند. به خصوص در «خون دیگران» و «همه انسان‌ها فانی‌اند» آشکارا دیده می‌شود که هدف از خلق این آثار، تبیین مبانی نظری نویسنده بوده است. او بعد از تجربه‌های نویسندگی‌اش را به سبب ذهنی بودن بیش از اندازه و دور بودنشان از عینیت، محکوم کرد و آنها را ثمره روزگاری نامید که به مسائل سیاسی و اجتماعی را نیز همچون گرویدن به مذهب، بیهوده و عبث می‌دانست و تنها به هنر و خلاقیت و پرده برداشتن از حقایق وجودان آدمی اهمیت می‌داد. پس از این دوران، «پایین بودن به اخلاقی بیرون از بافت اجتماعی» را مردود دانست. در ۱۹۳۹، پس از آنکه نازی‌ها در آلمان مجارستان حکومت وحشت برقرار کردند و پس از آنکه روزنامه‌ها را و جریدات دوگاه «داخائو» خبر دادند که صدها تن از افراد ضد فاشیست و یهودی در آن محصور بودند، بووار که تا آن هنگام با خوش‌بینی می‌پنداشت که می‌توان از جنگ پرهیز کرد، از بی‌اعتنایی و بی‌عملی خود شرمسار شد و دگرگونی عینی در فکر و روح او پدید آمد: «از آن پس با فردگرایی وداع گفتم و همبستگی و انسان‌دوستی آموختم».

بووار دریافت که بدون اعتنا به سرنوشت کشورش نمی‌تواند به آزادی

دلخواه دست یابد و رستگاری شخص از رستگاری اجتماع جدا نیست. در این باره می نویسد: «تاریخ دیگر هرگز مرا رها نکرد»، از آن پس توانست خود را از «تناقض عاطفی و عدم انطباق با واقعیت ها» که سارتر همیشه به سبب آن ملامتش می کرد، رها سازد. در این هنگام سارتر با دوری از جنبه تجریدی اگزیستانسیالیسم و قائل شدن به «تعهد» و «مسئولیت» توانسته بود به پایگاه اجتماعی درخور توجهی دست یابد. بنابراین، سارتر و بووار هرگز آنکه از نویسندگان اندیشمندی چون آنان انتظار می رفت، اندیشه و عمل خود را وقف نوشتن کردند که «تنها شکلی از مقاومت بود که بدان دسترسی داشتند».

پس از جنگ، اغلب روشنفکران جوان اعم از نویسندگان، شاعران، فیلسوفان و هنرمندان سارتر و بووار به چشم رهبران فکری خود می نگریستند. اگزیستانسیالیسم ارائه رفته از کافه های سن ژرمن دپره به درون اجتماع سرایت کرد و در همه جا پراکنده شد. البته گروهی بسیار و از آن جمله مسیحیان مؤمن و مارکسیست ها با شدت با اگزیستانسیالیسم مخالف بودند و نه تنها از اصول آن اظهار تردید می کردند بلکه از دیدگاه زیباشناسی نیز این فلسفه را مردود می شمردند. همه مردم نیز که طرفدار نظم موجود بودند میانه خوشی با آن نداشتند. روحیه ها به سبب آنکه سارتر و بووار به کافه هایی که پاتوق اگزیستانسیالیست ها بودند، رفت و آمد داشتند به شدت به آن دو حمله کردند و نوشتند: «چگونه می توان به قدرت سیاسی یک رهبر اندیشه را که پیروانش تنها در بند خوشگذرانی و تفریح هستند، باور کرد؟»

بووار در این باره می نویسد: «کتابهایی که می خواندیم به ما آموخته

بودند که چهره حقیقی هر شهری را باید در لایه‌های اجتماعی مسکین و فرودست آن شهر دید. از این رو شب‌های خود را در کافه‌های محله‌های پایین پاریس که پاتوق این گونه افراد بود، می‌گذراندیم. اما هیاهوی روزنامه‌ها سبب شد که هر جا می‌رفتیم بانگاه‌های پر سوء ظن و سرشار از بدبینی روبرو شویم. دیگر به بیرون رفتن از خانه تمایلی نداشتیم.

با این همه، سارتر و بووار براعتنا به هیاهوی مخالفان، فعالیت سیاسی-اجتماعی خود را آغاز کردند. پس از «آزادسازی فرانسه»، به دنبال فروپاشی ارزش‌های پیشین و بر اثر مبارزات «نهضت مقاومت» موجی از امیدها، آرزوها، انقلابی در جامعه پدید آمده بود. در این هنگام مردم در انتظار چشم‌اندازهای تازه بودند. در سال ۱۹۴۵، سارتر و بووار با بنیان‌گذاری نشریه «صدا دید»^۱ توانستند به این انتظار پاسخ دهند. سارتر در معرفی نخستین شماره مجله (این نوشته در سال ۱۹۴۸ به صورت کتابی با عنوان «ادبیات چیست» منتشر شد) بر مسئولیت نویسنده در مبارزه با نیروهای استبدادی و هواخواهان سرمایه‌داری پای فشرده. بووار نیز هم‌رأی و همگام با او از پرداختن به مسائل و مباحث ذهنی دست کشید و پژوهش‌های کاملاً عینی خود دربارهٔ سیاست، اخلاق و شیوه‌ها و فنون ادبی را در این نشریه منتشر کرد. این پژوهش‌ها در سال ۱۹۴۶ به صورت کتابی مستقل با عنوان «اگرستانسیالیسم و خرد ملت‌ها»^۲ چاپ رسید. بووار پیش از آن، در سال ۱۹۴۵ با نام مستعار دانیل سکال^۳ گزارش مستندی همراه با آمار و ارقام دربارهٔ فقر و بینوایی در کشور پرتغال - که در آن زمان زیر سلطهٔ ژنرال سالازار بود - به چاپ رسانده و هیاهوی

1. Les Temps modernes

2. L'Existentialisme et la sagesse des nations

3. Daniel Secrétan

بزرگی به پا کرده بود. در سال ۱۹۴۷ برای شرکت در چند کنفرانس به آمریکا رفت. این کشور پهناور که هنوز نهادها و ساختارهای آن دچار جمود نشده بود و جنبش و فعالیت در آن موج می‌زد، او را تحت تأثیر قرار داد: «برای بودن، باید دست به عمل زد».

شهرت جهانی سارتر و بووار و نفوذ و اقتدار آنان در حوزه اندیشه و اخلاق، یادآور تأثیر شگرف آراء و عقاید فیلسوفان عصر روشنگری بود. سارتر و بووار از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۷ به بسیاری از کشورهای جهان سفر کردند. این سفرها یا به منظور شرکت در کنفرانس‌های گوناگون انجام می‌گرفت، اما تنها برای بررسی‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، که گاه نیز برخی از سران، از جمله ابوبکر عنان نمایندگان نیمه رسمی روشنفکران فرانسه به کشور خود دعوت می‌کردند تا از این راه مهر تأییدی بر مشروعیت خود بزنند. در ۱۹۵۵، به چین و سپس ویتنام رفتند (که نخستین سفر از سلسله سفرهایشان به اتحاد جماهیر شوروی بود). در واقع از سال ۱۹۵۸، کشورهای که به شرق گرایش داشتند آن دو را ارزشمندترین مخاطبان خود به شمار آوردند. در سال ۱۹۶۰ به کوبا، در ۱۹۶۱ به مصر و اسرائیل رفتند. در اینجا باید یادآور شد که سارتر و بووار با همه آزادی‌خواهی و روشنفکری، تحت تأثیر محیط زندگی غرب و تبلیغات صهیونیست‌ها، خواه و ناخواه مشروعیت اسرائیل را پذیرفته بودند. در این سفرها با شخصیت‌هایی دیدار و گفتگو کردند که ملاقاتشان به آسانی برای هر کسی دست نمی‌داد. از جمله این شخصیت‌ها می‌توان از خروشچف، فیدل کاسترو و جمال عبدالناصر نام برد.

اما تنها سران کشورهای آنان را به گفتگو فرامی‌خواندند بلکه جانبداری سارتر و بووار ازستمیدگان و حق‌طلبان سبب شده بود که در چهار گوشه جهان، جنبش‌های شورشی و انقلابی خواهان پشتیبانی آنان باشند. بووار

در سال ۱۹۵۷ در کتابی با عنوان «راه پیمایی طولانی»^۱ از مائوئیسم، که روستاییان چینی را از چنگال فقر و فلاکت رهانیده بود، ستایشی افراط آمیز کرد اما به جز این مورد، در دیگر موارد کوشید تا تحت تأثیر ایدئولوژی‌های گوناگون قرار نگیرد بلکه از نزدیک به بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورها بپردازد و با جمع‌آوری آراء موافق و مخالف، نظر قطعی خود را بیان کند.

در این سال‌ها، رابطه با چپ‌گرایان و همچنین با کمونیست‌ها از مؤثرترین استغاثات ذهنی او بود. بووار برخلاف تصور مخالفانش، انعطاف‌ناپذیری بی‌رویی کورکورانه را در هر دسته و گروهی اعم از راست یا چپ محسوس می‌کرد. از آن‌گریزان بود. در سال ۱۹۴۸، سارتر و داوید روسه^۲ حزب D.R. (مجمع دموکراتیک انقلابی) را با هدف گشودن راه سومی که نه به راست، نه به چپ، تأسیس کردند. اما این حزب چون نتوانست برنامه مناسبی ارائه دهد، ناتوانی خود را در عمل به اثبات رساند و منحل شد. به دنبال این اقدام نادر، سارتر و بووار که خواهان ایفای نقشی مثبت و مؤثر در جامعه بودند، پیش از پیش به کمونیست‌های پابرجا و به دور از گرایش‌های انحرافی نزدیک شدند. این همبستگی از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۸ به طول انجامید و با افت و خیزها همراه بود. البته باید وضع اجتماعی ناهنجاری را که پس از آزادسازی فرانسه در آن کشور پدید آمده بود علت اصلی گرایش آن دو به کمونیسم دانست. به سرعت رسیدن دوباره بورژوازی مایه سرخوردگی همه کسانی شده بود که در پایان جنگ استقرار حکومتی مردمی را انتظار می‌کشیدند. از سویی، روشنفکران نیز به سبب ابهامی که همیشه در تعیین طبقه اجتماعی آنان وجود دارد و نیز به

سبب نا کار آیی و کم اثر بودنشان، در معرض اتهام و سرزنش بودند. این امر به ویژه از دودلی و تردید آنان در درک وظیفه هنر ناشی می شد: آیا هنر باید وقف مسائل زیباشناختی و کندوکاوهای روانشناختی راست گرایانه شود و یا به رئالیسم سوسیالیستی روی آورد که آن هم در بیشتر موارد دورنمایی فریبنده بیش نیست؟ اختلاف عقیده بالا گرفت و به از هم گسستن رشته دوستی و همکاری یاران «عصر جدید» انجامید. آلبر کامو، رولان بارث و مرلوپونتی بر آن بودند که شرارت و بی عدالتی به گونه ای در نهاد بشر جایگزین شده است که آشوب ها و انقلاب های اجتماعی توان تغییر آن را ندارد. آنان پیروان سارتر، و از آن جمله بووار را که به استبداد سوسیالیستی با نگاهی موفق می نگریستند، سرزنش می کردند. این سرزنش ها واکنش بووار را برانگیخت. در ۱۹۵۲، پژوهشی ارزنده درباره مارکی دوساد با عنوان «آیا باید ساداسم؟»^۱ منتشر کرد. در ۱۹۵۵، این اثر را همراه با دو متن دیگر: «مرلوپونتی و سارترسیم دروغین»^۲ و «اندیشه امروزین راست گرایان»^۳ در کتابی با نام «امتیازات»^۴ گرد آورد و در این دو متن، مخالفان را با شدتی بی سابقه به باد انتقاد گرفت. در متن نخست، به دفاع از سارتر برخاست و اتهام «بلشویسم فرافکن» را که مرلوپونتی متوجه سارتر کرده بود، مردود دانست. در «اندیشه امروزین راست گرایان» کوشید تا بطلان شعارهای تکراری روستنفرکانه را که دست مایه توجیه امتیازات طبقه حاکم قرار گرفته بودند، به بیرون برساند، در این کتاب حتی چپ گرایانی که کمونیست نبودند نیز از حملات کوبنده او در امان نماندند و متهم به سازش شدند.

1. Marquis de Sade

2. Faut-il brûler Sade?

3. Merleau-Ponty et le pseudo-Sartrisme

4. La pensée de droite, aujourd'hui 5. Privilèges